



انقلاب از نگاه نظریه پردازان غربی؛ از ارسطو تا کارکردگرایان

هر چند نظریه پردازان بسیاری پیرامون انقلاب و مفهوم آن صحبت کرده اند اما در این نوشتار به برخی از این نظریات اشاره می کنیم.

خبرگزاری مهر-هر چند نظریه پردازان بسیاری پیرامون انقلاب و مفهوم آن صحبت کرده اند اما در این نوشتار به برخی از این نظریات اشاره می کنیم.

بحث مربوط به انقلاب از جمله مباحثی است که از دیر باز دانشمندان علوم اجتماعی، علوم سیاسی و مورخین به آن توجه ویژه‌ای را معطوف داشته اند. بحث در خصوص چگونگی وقوع انقلاب‌ها، فرضیه و تئوری‌های مرتبط به آن مبحثی است طولانی و پیچیده اما آنچه که در پهنه علوم انسانی و اجتماعی مطرح گردیده و مورد اجماع واقع شده آن است که کلمه (انقلاب) باید به دو معنا مورد ارزیابی قرار گیرد. نخست به معنای تحول سریع، شدید و بنیادین که بر اثر طغیان عموم مردم در اوضاع و احوال سیاسی جامعه روی دهد و دیگری به معنی تحول شدید و ریشه‌ای و غیر سیاسی که به کندی و بدون خشونت صورت گیرد مانند انقلاب های علمی، صنعتی، ادبی، فرهنگی و....

براین اساس تکیه عده بسیاری بر این است که اصولا انقلاب در ساختار سیاسی رخ می‌دهد و با تغییر سریع و ناگهانی در ساختار سیاسی یک جامعه به وقوع می‌پیوندد. اما باید توجه داشت که انقلاب با مفاهیمی چون کودتا، شورش و اعتصاب متفاوت است به طوری که اعتصاب مترادف است با هر نوع تعطیلی که به عنوان اعتراض به تجاوز به یکی از حقوق اجتماعی صورت گیرد.

کودتا در معنای عام خود یعنی شورش گروهی از دستگاه حاکمه بر ضد گروه دیگر و تلاششان برای بر کنار کردن آنان از صحنه قدرت.

شورش هم رفتار خشونت آمیزی است که توسط توده ای از مردم یک منطقه علیه حکومتی خاص برای رهایی از سلطه سیاسی آن حکومت شکل می‌گیرد.

هر چند نظریه پردازان بسیاری پیرامون انقلاب و مفهوم آن صحبت کرده اند اما در ادامه به برخی از این نظریات اشاره می کنیم.

ارسطو : او از علل عمومی و اختصاصی در بروز انقلاب‌ها نام می‌برد و بروز انقلاب را معطوف به تلاش برای تغییر در وضع موجود و یا تلاش برای رفع نابرابری خلاصه می کند.

مارکس : وی معتقد است عمده انقلاب‌هایی که به وقوع می‌پیوندد به دلیل تضاد طبقاتی است. اوبه نیروهای تولید و روابط تولیدی معتقد است و می گوید انقلاب‌ها به دلیل مناسبات تولید و احساس بی عدالتی ناشی از آن رخ می‌دهند.

دورکهایم : او معتقد است زمانی که همبستگی اجتماعی در جامعه‌ای برهم می‌خورد انقلاب اتفاق می‌افتد. به نظر دورکهایم مبنای نظم جامعه عاملی اخلاقی است نه سیاسی و اقتصادی. از منظر وی حرکت اصلی جامعه حرکتی است که از همبستگی طبیعی به سوی همبستگی اندام‌وار و پیچیده حرکت می‌کند و اگر در این بین اخلاق جمعی در جامعه‌ای شکل نگیرد جامعه در هر حال برای انقلاب آماده می‌شود.

جانسون: از نظر او انقلاب در اصل نتیجه پیدایش ناهماهنگی میان محیط و ارزش‌هاست. به همین جهت او معتقد است جامعه شناسی ثبات باید قبل از جامعه شناسی انقلاب مورد مطالعه قرار گیرد.

کارکرد گرایان: معتقدند با تشدید تقسیم کار در جامعه گسست اجتماعی پدید می‌آید و همین امر باعث بروز کج روی اجتماعی و انقلاب می‌گردد.

رنالیست‌ها: این گروه انقلاب را پدیده‌ای سیاسی می‌دانند و معتقدند انقلاب یعنی دست به دست شدن قدرت. آنها تاریخ را هیچ گاه آبستن حوادث نمی‌دانند و اعتقادی به تحول خطی تاریخ ندارند و از نظر آنان تحول در ساختار قدرت اتفاق نمی‌افتد بلکه تنها قدرت از گروهی به گروه دیگر منتقل می‌شود.

ماکیاول: ماکیاول اعتقاد دارد بوروکراسی از عوامل پیشرفت است و مهم‌ترین وظیفه حاکمان بر این اساس حفظ قدرت است. او قدرت را لازمه زندگی بشر می‌داند و معتقد است انقلاب‌ها در نتیجه ضعف و بی تدبیری حکام به وقوع می‌پیوندند.

با توجه به نظریاتی که نظریه پردازان پیرامون انقلاب مطرح کرده‌اند و در اینجا به برخی از آنان اشاره شد می‌توان گفت: نظریاتی که ارائه شده است چالش‌های مختلفی را ایجاد می‌کند زیرا چه در بین این نظریات که مطرح گردید و چه نظریات بسیاری دیگر از نظریه پردازان غربی در خصوص انقلاب‌ها تنها بر عنصر بروز خشونت، قدرت‌مداری، دیکتاتوری و بی عدالتی تاکید می‌شود و تنها این عوامل به عنوان علل وقوع انقلاب‌ها مد نظر قرار می‌گیرد این در حالی است که پدیده انقلاب باید از جهات گوناگون مورد ارزیابی قرار گرفته و با توجه به زوایایی چون بعد دینی، بستر اجتماعی، تحولات سیاسی، اشتباهات هیات حاکم، عامل اراده و بسیاری موارد دیگر تبیین گردد.